

و محمود مبدید که مادام دولاموت هم خود مثل ژاکلین باستماع آهنگهای ساخته بورودین واله و شیدا شده و در فکر فرورفته است .

مادام دولاموت بعد از شنیدن سه چهار صفحه بمحمود گفت :

... من کار دارم و نمیتوانم بیش از این بمانم ولیکن باید من چند صفحه از موسیقی اسپانیایی بشنوید و بعد بمن بگوئید که کدام يك را بیشتر پسندیده‌اید .

آفتاب غروب کرده بود . ژاکلین چراغ را روشن کرد . دلش هم روشن بود . در آن وقت حالی خوش داشت ، چندان خوش که ذرات وجودش هم آهنگ موسیقی شده بود . صفحه‌های موسیقی اسپانیایی و فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی و انگلیسی میگذاشت و آرزو میکرد که محمود بتواند از این الحان بدرجه شدت عشق اوپی ببرد و ژاکلین را از بیان کیفیت سوز و گداز درونی بی نیاز کند . از قضا محمود هم در آن شب بیشتر از شبهای دیگر مستعد موسیقی شنیدن و گذشته بیاد آوردن و درعالم وجد و شور سیر کردن بود . محمود و ژاکلین آهنگها شنیدند و نگاهها بهم دوختند ولیکن جز گاه بگاه ، آن هم مختصر و بریده بریده ، سخنی بمیان نیامد . دلخواه محمود آن بود که زبان ژاکلین هم مثل چشمش گویا باشد و این میسر نمیشد . محمود هرچه خوبتر احساس میکرد که کلماتی که در دهن قشنگ ژاکلینست همه برزبانش نمیآید . الفاظی از زبان شیرینش فرومیریزد ولیکن جان کلام در ذهنش مماند و باین علت بود که خود نیز کلمات خویش را میشمرد و میگفت و بسیاری از چیز های گفتنی را در قلب خود نگاه میداشت . بیان ناتمام ژاکلین خود مانع آن شده بود که محمود آنچه در دل دارد بی کم و کاست باو بگوید .

با اینهمه ، در آن شب محمود چیزها دید و نکته ها و گفته ها و شعرها شنید همه باچشم و گوش دل . بشنیدن آهنگهای دلنواز خیال پرور ، گذشته یعنی آنچه حاصل عمرش تا آن وقت بود همه از خاطرش میگذشت . مادرش بیادش آمد و باغ سردار و درس فارسی میرزا ابوالحسن و درس فرانسه و مادام لاسال و مدرسه بهرامخان و فانوس تاریکی نمای دالان مدرسه و شیخ نصرالله و هلن هارتلی و جعفرآباد و باغ وقفی و دختر کوزه بدوش که بود جامه و افسانه در آن حال که دیوان حافظ را باو داد و از او گرفت و برزبانو گذاشت و علی و نکته ها که میگفت و شعر ها که میخواند و اولین ملاقاتش با میرزا ابوالفضل ، با این مرد دانشمند خیرخواه هوشمند که در این خانه را برویش باز کرده و او را بنعمت و لذت دوستی با این دختر نجیب صاحب ذوق رسانده بود .

صفحه میگشت و میگشت و آهنگهای خیال انگیز ساخته و نواخته فرنگی بگوش محمود میرسید و محمود در اطاق ژاکلین شعر سعدی و مولوی و حافظ که از میرزا ابوالحسن در درس اول و از علی هنگام طلوع خورشید در جعفرآباد و از مطرب در شب عروسی برادر محسن شنیده بود و هزار شعر

« جعفر آباد را چندین بار دیده‌ام . خوب دهیست و خاکی دامنگیر دارد . گاهی بقصد اقامت يك روزه بجعفر آباد میروم ولیکن چند شبانروز در آن جا میمانم . هفته گذشته شیخ نصرالله همسفرم بود . او را هوشمند و روشن ضمیر یافته‌ام . عقایدش را درباب اصلاح امور دینی میپسندم . از طلاب فاضل دانائست که اوضاع واحوال زمانه را نا دیده نمیگیرد و میدانند که ترقی وحتی بقای اسلام ، علی الخصوص دراین ایام ، جز از طریق پیشرفت معنوی مسلمانان ازهیچ راه دیگر تصور پذیر نیست . »
 دراین روزها بیشتر وقتم بتألیف وتصنیف میگذرد . بر کتاب تاریخ تمدن ایران چندین فصل افزوده‌ام و امیدوارم که بتوانم هرچه زودتر منتشرش کنم . ناصر بهمنی داوطلب چاپ کردن این کتاب شده است .

« ناصر تمام املاك و مستغلات خود را بمن بخش فروخته است و دیگر درخراسان هیچ ملك و مستغلی ندارد . میخواهد با پولی که بدستش آمده است درطهران چاپخانه ای برپا کند و بطبع و نشر ترجمه کتب مهم عالم و جمیع کتابهای معتبر فارسی پردازد . ناصر اهل داد و ستد و تجارت نیست و عاقبت تمام سرمایه اش بر سر این کار بیاد خواهد رفت و درد اینست که ناصر با همه صدق و صفا که دارد گاهی نصیحت هیچ نمیپذیرد .

« کاغذهایی که از ایتالیا و اسپانیا رسید وقت مرا خوش کرد . وصف الحمرا و قرطبه ساده و خوب و گیرنده و بی نقص بود . آن را دوبار خواندم . ناصر بهمنی هم آن را خواند و ما همه بر نویسنده اش آفرین گفتیم و شکر گزار عبدالرحمن بن طاهریم که دوست ما را در قرطبه تنها نگذاشت . شنیدن ابیات لطیف ابوالبغا در مرثیه اندلس ، باآواز خوش امیرزاده هرب ، بر روی پل کهنه مهتاب گرفته وادی الکبیر ، لابد تأثیری و جذبه‌ای داشته است که هرگز از یاد نخواهد رفت . »
 « ... خبر مهم نوشتنی دیگر نیست . . . در مجلس عروسی ناصر بهمنی با زهرای وزیران دوستان همه جمع بودند و . . . »



فصل سی و هشتم

— ۱ —

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
از بس که دست می‌گزم و آه میکشم آتش زدم چو گل بتن لغت لغت خویش
وقتست کز فراق تو وز سوز اندرون آتش در افکنم بهمه رخت و پخت خویش

پاریس چنانکه باید با محمود خوش رفتاری نمود . بخود خواندش ، پذیرفتش ، درسش داد ، نواختش ، چیزها آموختش . پاریس جلوه‌ها داشت و جذبه‌ها و محمود در منزلگاه پاریس شب‌وروز خوب و خوش کم ندیده بود اما هم در این شهر بود که دل محمود شکست و پاریس دل شکن دیگر جای محمود نبود . محمود بدیدن مادام پاتن رفت . طیب گویان و خندان او را باطاق مریض برد . مادام پاتن نکته گوی خوش لهجه شعر خوان که تاب فراق نداشت و بدنبال محمود بیران میرفت ، در گوشه اطاق خزیده بود ، پژمرده و خاموش ، ژولیده موی و پاره لباس ، بی اراده و کم کرده نگاه . مصنف کتاب مشهور « یا مریک یا زندگی » چه بود ؟ مرده بود یا زنده ؟ مرده نبود که جان داشت ، زنده نبود چرا که از زندگی بکلی بی‌خبر بود . مرده‌ای بصورت زنده ، زنده‌ای فکر و دل مرده ، این بود مادام پاتن که سر بر نیاورد و محمود را هیچ نشناخت . وی از خود و از محمود و غیر محمود خبر نداشت ، پاریس او را و او عالم را فراموش کرده بود . طیب گفت :

— مادام پاتن یکی از بهترین مریضهای ماست ، بی‌زبان و بی‌آزار . بیچاره بدبخت دیگر خود را با مادام لاسال هم اشتباه نمی‌کند . در باب تحولات دوره جنون او که چندان هادی نیست مقاله ای شیرین در مجله طبّی نوشته ام . نمیدانم آیا بعنواندش مایلید یا نه ؟ در این قبیل امراض باید . . .
محمود اشک از چشمان خود پاک کرد و بقصد ترك کردن پاریس بهمانخانه ژنی تار رفت . خورشید میناید و پاریس در آفتاب روشن جلوه‌ها داشت . از ازل کون و مکان از هم انسان فارغ بوده است و تا ابد چنین خواهد بود . روشنی پاریس هیچ دلیل آن نبود که در پاریس رنج و درد و غم نیست . غم هست همیشه و در همه جا و عجیب بلائست این غم که هر چه بیشترش بخورند بیشتر میشود . محمود ، افسرده و حیرت زده دل از پاریس کنده ، از پنجره اطاق خود بخیابان نظر انداخت . قلبش از غصه و اندوه لبریز بود و چشمش در امواج انوار خورشید ، روزها و شبهای بدو سخت و تیره و تار و سنگین خود همه را میدید و در آن حالت که محمود داشت نور بارانی که در پاریس بود بهتر از هر چیز دیگر معنی شعر شهید بلخی را بر او روشن کرد :

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

— ۲ —

محمود با پروفیسور دولاموت و مادام دولاموت و چند دوست و آشنای ایرانی و فرانسوی که داشت و با کارتی به لاتن و مهمانخانه ژنی تار وداع کرد و رفت. ترن او را بسمت شمال فرانسه، بجانب بندر کاله، میبرد و محمود بسرعت از پاریس دور میشد.

ترن تندرو بود و نرم رو و در سروقت بمقصد رسید. محمود از ترن پیاده و بر کشتی سوار شد. دریا چندان آرام نبود. فکر او هم آرامش نداشت. خاک فرانسه کم کم از نظرها محو میشد و اندوهی آمیخته با اندیشه و حسرت دل محمود را گرفته بود. از کتاب عمرش فصل زندگیش در پاریس کم اهمیت و کم حادثه نبود. این فصل با آخر رسیده بود و فصلی دیگر شروع میشد و محمود در کشتی در کار خود و در امور عالم فکر میکرد.

محمود بمملکتی میرفت که از چندی پیش خواهان دیدنش بود، بمملکتی که همه میگویند تاریخی دارد خواندنی و مردمی دیدنی و سیاستی شناختنی و طریقه تعلیم و تربیتی آموختنی، بسر زمینی که ثروت و سیاست و وقت شناسی و کاردانی و ورزش دوستی و گربه پروری و سگ پرستی و شرط بندی سکنه اش مشهور عالمست.

کشتی انگلیسی که میان بندر کاله و بندر دوور کار میبرد چندان بزرگ نبود و محمود، هم از این محیط کوچک و محدود، بتفاوت میان انگلیسی و فرانسوی پی برد. دریا خروشنده بود و موج خیز اما کشتی نه از خروشنده گیش میترسید و نه از موجش، آب را میشکافت و پیش میرفت.

محمود از کشتی پائین آمد و بر خاک انگلیس یا گذاشت و بتماشای بندر گاه دوور پرداخت اما دلش در جای دیگر بود. بدریا نگاه میکرد و در طرف دیگر، بندر کاله و دورتر از آن پاریس در نظرش مجسم میشد. کوئی دریای مانس خود آئینه ای بود که زندگی پاریسش را باو مینمود.

کشتی از مسافر و بار بکلی خالی شده و لوکوموتیومهای صفر، جوشان و خروشان و نفس زنان با اطاقهای شسته و رفته، همه در انتظار ایستاده و وقت تنگ بود. محمود در ترن نشست و هر چند اطاق پر از مسافر انگلیسی بود وی خود را تنها مینداشت، غریب و تنها.

ترن جنیبد و آرام شد. باز جنیبد و باز بیحرکت شد و بعد بجانب لندن خزیدن گرفت. در ابتدا آهسته میرفت و پس از چهار پنج دقیقه تند. هر يك از هم اطاقهای محمود، چه زن و چه مرد روزنامه ای یا مجله و کتابی بدست گرفته و چندین روزنامه و مجله و کتاب هم پهلوی خود گذاشته بود تا دیگران بدانند که این جا فرانسه و یا مملکت دیگر نیست و در این اطاق خاموش باید بود و اگر

آنچه در دستت باخر برسد روزنامه دیگر یا مجله و کتاب دیگر شروع خواهد شد و هیچکس نباید بامید یا در انتظار یافتن همصحبتی بنشیند .

گذرگاه ترنی که از دوور بلندن میرفت همه سبز و خرم بود . ترن از دشتی مصفا میگذشت تا بدشت زمرد گون دیگر برسد ، از پهلوی کلیسای کهنه سادۀ خوش ساخت دهی عبور میکرد تا خود را بکلیسائی دیگر ، کهنه تر و قشنگتر ، پرستشگاه دهی قدیمتر برساند . گاه بگاه چراگاهی نمایان میشد و در آن گاو های پرواری انگلیسی بی فکر اما فیلسوف نما ، بپهلوی آرمیده بودند و متفکر وار باین و آن نگاه میکردند . در چراگاه دیگر گاو ها میچریدند و گاهی از ترن میرمیدند و در سرائع خوش آب و علف میدویدند و بساط سبزه را لگد کوب میکردند .

محمود با هزار چشم بدشت و صحرای زمردین انگلیس نگاه میکرد ولیکن خود را در این ترن غریب و تنها مینداشت و افسرده بود . ترنهای فرانسه و آلمان و ایتالیا و اسپانیا را بیاد می آورد و از خود میپرسید که مگر بسرزمین خاموشان آمده ام که یکی از روزنامه و کتاب سر برنمیدارد و کلمه ای نمیگوید ؟

اما ترن انگلیسی مثل هم اطاقهای انگلیسی محمود نبود و با هر که گوش شنیدن داشت بزبان او حرف میزد و همفکر و محرم شنونده میشد و گفته های خود را مکرر میکرد .

ترن بطرف لندن میرفت و طهران و جعفر آباد و ایران و پاریس و آلمان و ایتالیا و اسپانیا و حوادث و وقایع زندگی محمود را بیاد او می آورد . چشم محمود بدشت و صحرای سبز و خرم انگلیس بود و دلش در جا های دیگر و گوشش چیزها میشنید ، شعرها ، آوازه ها ، آهنگها . هم از نهر کنار جعفر آباد چیزی بگوشش میرسید و هم از ترن انگلیسی که او را از بندر دوور بشهر لندن میبرد
علی مرد ، شارلوت غرق شد ، زهرا رفت ، مادام پاتن دیوانه شد ، شارلوت دروادی الکبیر افتاد و ژاک لین در رود سن . شارلوت دروادی الکبیر افتاد و ژاک لین در رود سن و ژاک لین در رود . . . و ژاک لین در . . . و ژاک . . .

ترن بلندن نزدیک میشد و از کنار خانه های کوچک غمناک کارگر و کاسب که در بیرون لندن هم شکل وهم حجم وهم دیوار ، مثل لانه زنبور و تیره و تار ساخته شده بود آهسته آهسته میگذشت . چنان مینمود که تمام این خانه های محقر زشت بدروییگر را با طنابی بهم وصل کرده و بروی آن در کنار مسیر ترن جامه ارزان وصله دار رنگارنگ زن و مرد و بچه آویخته باشند تا بر کسی که وارد لندن میشود هیچ پوشیده نماند که اباس خانواده کارگر و کاسب بی بضاعت انگلیسی چیست و مسکنش کدام .

محسن که باستقبال محمود آمده بود او را با اتومبیل خود از ایستگاه ویکتوریا بهممانخانه آدلفی

برد . محمود در راه بچشم خریداری بنیابانها و عمارتها و مغازه ها و اتوبوسهای سرخ رنگ و بیاسبانهای تنومند بلند قد نیرومند و بخلقی آینده و رونده ، قاصد و عازم ، نه خیابان گرد و بیهوده وقت گذران نگاه میکرد و هم از نظر اول مجذوب عظمت و وقار پایتخت انگلیس شد . اعلان فروش و اجاره منزل بر در دیوار شهرچندان چسبانده بودند که گوئی خواسته باشند نصف خانه های لندن را بفروشند و نصف دیگرش را اجاره بدهند .

مهمانخانه آدلفی درچورچ استریت نزدیک سفارت ایران ویکی از باغهای مشهور لندن موسم بیاغ کنزینک تون واقعست . محمود اطاق خود را دید و پسندید و بمحسن گفت :
 -- بد مهمانخانه ای نیست و خوب اطاقی بمن داده اند . لابد این همان مهمانخانه است که تو هم وقتی در آن زندگی میکردی . خوب بیادم هست که اولین عریضات از لندن بر روی کاغذ مهمانخانه آدلفی نوشته شده بود . درپاریس هم بهدایت تو بمهمانخانه ژنی تار رفتم . ظاهراً در طریق مهمانخانه جوئی دلیل راه من تویی .

— من يك سال و نیم در این مهمانخانه زندگی کرده ام . خوب مهمانخانه ایست .

— گمان میکنم که هر روز لااقل يك نعل از این مهمانخانه بیرون میبرند . من غیر از زن و مرد

پیر کسی نمیبینم .

— اکثر این اشخاص از خانواده های بسیار خوب مملکتند که بعلمت تنهایی ، مرك زن یا شوهر ،

یا برای صرفه جوئی یا بواسطه مشکلات اداره امور خانه ، باین قبیل مهمانخانه ها می آیند و چندین سال و گاهی تا آخر عمر در آنها زندگی میکنند .

— پس آنچه گفتم چندان غلط نیست و از این جا هر روز کسی بعالم دیگر خواهد رفت .

— این قدر سنگدل نباش . آدلفی مناسب حال تست . مهمانخانه ایست پاکیزه و بی هیاهو و

نزدیک باغ عالی فشنگ کنزینک تون . از هیچ جای مهم شهر دور نیست . منزیست موافق طبع شاعرانه

تو . هر وقت ازدیدن زن و مرد پیر خسته شدی برویباغ تا جوانی و جمالی بینی که هوش از سرت برود .

— من دیگر آن محمود پیش نیستم ، توبه کرده ام که دیگر جز بدستور عقل کاری نکنم . محتاج

آن نیستم که با تو بشرح و تفصیل چیزی بگویم . از وضع و حال من با خبری ، بحقیقت از پاریس

و غم و غصه پاریس بلندن پناه آورده ام .

— بخوب پناهگاهی آمده ای . من ترا میشناسم . با وضع و حالی که داری شهرت لندنست و

جایت آدلفی و کارت تحقیق ، من هم مطیع فرمان محمود فیلسوفم .

محمود دست محسن را گرفت و فشرد و مراتب تشکر خود همه را بنگاهی باو گفت . محمود با

محسن بیاغ رفت . عصر بود و وقت گل بود و باغ جاوهای خاص داشت . بر روی چمن و در زیر سایه

درختان کهن و بر کنار بر که ای بسیار بزرگ مردم می آمدند ، میرفتند ، پشت و روی و پهلو آرمیده

بودند، جمعی کتاب میخواندند، بعضی با فرزندان خود بازی میکردند و بر نیمکتهای چوبی و آهنی که در هر گوشه باغ بود زنی بافندگی میکرد، مردی مجله میخواند، فقیری بی خانمان آسوده و کارگری خسته آرمیده بود.

محمود و محسن پیش از دو ساعت راه رفتند و از مقابل سفارت ایران که از باغ دیده میشد دو بار گذشتند. محمود بچشم آشنائی و محبت باین خانه ایران در لندن نگاه کرد و باین خیال دلخوش بود که در این عمارت هموطنانش زندگی میکنند و بفارسی حرف میزنند و هم باین علت دلش از وجد طپیدن گرفت. در و دیوار این بنا را دوست میداشت که خانه ایران بود و منزل آشنا بود و لیکن محسن از اوضاع سفارت ایران گله‌ها داشت:

— من از کسانی نیستم که همه عیوب را بسفارت میبندند و از سفارت هزار توقع بیجا دارند اما باید بگویم که عجیب سفارتیست. يك قرنست که مادر لندن سفارتخانه داریم و پانصد کتاب هم در آن نیست. از کتب متعددی که فرنگیها و دیگران در باب ایران نوشته‌اند و حتی از کتابهای انگلیسی راجع بایران يك عشر هم در سفارت یافت نمیشود. ده کتاب فارسی در این سفارتخانه وجود ندارد و از این بدتر آنکه گاهی اشخاصی غافل از امور ایران و عالم را بسفارت باین جا یا بجای دیگر میفرستند که جز خودستائی خام و چیزهای بچه گانه گفتن هنری ندارند. کسی که امروز سفیر ماست بد مردی نیست ولیکن کاشکی در لندن بودی و سفیر پیش از این را میدیدی. نمیدانی چه لعبتیست و چه آیتی. لعبتی زشت و بد و خودنما و آیت غضب خدا بملت ایران. این ابله سالها در فرنك بوده و بچشم دیده است که جنك فرنگی با فرنگی و با دیگران همه بر سر فروختن متاعست و یافتن کار برای بیکاران یا زیاده طلبان، با اینهمه، استخدام فرنگی و خرید متاع فرنگی را از بزرگترین خدمتهای خود جلوه میدهد و بیچاره بدبخت نمیداند که نمیتواند يك خروار پنبه و يك قالبچه ارزان بیش از آنچه فرنگی میخواهد باو بفروشد یا برای يك حمال و دلاک یا معلم ایرانی در کوچکترین ده فرنگی کاری بدست بیاورد. هیچ لازم نیست که سفیر ایران عالم یا فاضلی بزرگ باشد اما بحکم عقل و انصاف آنکه در لندن و پاریس و روم و در هر پایتخت دیگر نماینده وطن فردوسی و حافظست لاقبل باید بقدریک معلم ده فرنگی از زبان و تاریخ و اوضاع و احوال وطن خود و از کلیات امور عالم اطلاع داشته باشد تا یاوه نگوید و هرزه ننویسد. تقصیر از وزارت امور خارجه ماست.

محمود که وزارت امور خارجه را چندان مقصر نمیشمرد بمحسن گفت:

— کمی تندمیروی و چنان مینماید که اعتراضت بوزارت امور خارجه بیجا و دور از انصاف باشد.

ایران با همه فقر و جهل امروزش مملکتیست عظیم و دارای کارهای مهم و درد اینست که برای صدیک مشاغل و مناصب بزرگ مرد کار ندارد. پس امریست بسیار طبیعی که در چنین مملکتی کارهای خطیر بدست اشخاص نالایق جاهل بیفتد. کسانی که از کارها برکنارند و خود را لایق هر شغل و منصبی میندازند و دائم بعبیجوتی و بدگویی مشغولند خود نالایق و کم همتند و گرنه کوشش مینمودند و بعلم

و فکر و هوش و عمل خود امور مملکت را اصلاح میکردند یا لا اقل چراغی پیش پای مردم نگاه میداشتند تا راه از چاه شناخته شود. نه، محسن، ما مرد دانشمند مصلحت بین کاری بقدر کافی نداریم و خود را نباید بفریبیم. گول نخور، در ایران هر هوشمند فعالی بنسبت عقل و تدبیر و همت خود از خزانه ملت چیزی میخورد و سهمی میبرد. بدیهیست که طالع و قسمت هم هست و دروغ نیست اما نزع هوشمندان همه بر سر مقام برتر و مواجب بیشترست. راستست که کارهای مهم بسیار بمردمان جاهل نالایق سپرده شده ولیکن بعقیده من در سراسر ایران يك لایق بیکار و يك فاضل محتاج و يك هنرمند بینوا هم نیست. کدام کتاب صحیح شیرین بی خواننده مانده است و کدام فکر بدیع بلند هست که در در اذهان تأثیر و نفوذ نکرده باشد؟ هوش و فهم و استعداد آتشست و پنهان کردنی نیست. قوه و مقدار کار و فعالیت و فهم و هوش و ابتکار و ابداع و شاعری و نویسندگی و صناعت و سیاست و علم و هنر و معرفت امروز ما همینست که میبینی و وزارت امور خارجه ما قصوری و تقصیری ندارد، همانست که باید باشد. دستگاہیست متناسب بادستگاہهای دیگر. در مملکتی که بعضی از اعضای انجمنهای علمی و ادیبش نمیتوانند پنج ماده از مقررات انجمنی که خود عضو آنند یا ده خط از گلستان سعدی یا یک غزل حافظ را بی غلط بخوانند سفیرش هم باید امضای قرار داد فروش جنس کم خریدار فرنگی بایران را شاهکار خود بشمرد و استخدام فرنگی بیکار و بیکاره یا کاردار اما زیاده طلب را از خدمات بزرگ خود بملك و ملت ایران و سیاست عالم و بصلح بین ملل جلوه بدهد. من یقین دارم که آنچه تو گفتی از هر غرضی دورست اما باید متوجه بود که انتقاد از وزارت امور خارجه در این ایام رواجی گرفته، جمعی یا از فضل فروشی و خودنمایی یا از کینه و حسد بآن بدمیگویند و این روانیست. از سلیمان خان بختیار، دائی علی، که از اعضای مهم وزارت امور خارجه است شریفتر، پاکتر، آگاهتر کیست و باید گفت که در میان همکارانش نظیرش کم نیست.

— صلاح کار من در اینست که با محمود فیلسوف بحث نکنم و هیچ نیرسم که بچه علت سفرا و اعضای سفارتخانه های فرنگی در ایران که صد برابر سفرا و اعضای سفارتخانه های ما در خارج، کار دارند راجع بما و مملکت ما این همه مقاله و رساله و کتاب معتبر نوشته اند ولیکن سیاستمداران بیکار یا کم کار ما از صد و پنجاه سال پیش تا امروز پنجاه رساله درست یا نادرست هم تألیف نکرده اند ...

— ۴ —

محمود وقت ضایع کن نبود و بهدایت و مساعدت محسن و پدر زن انگلیسی او هر چه زودتر بتحقیق و تحصیل مشغول شد. انگلیسی که پیش از آمدن بلندن یاد گرفته بود بکارش آمد و مطالعه کتب فلسفه و علوم اجتماعی در مدرسه و در خارج، فکر و زبانش را تیزتر و گویاتر میکرد. روزها گذشت و هفته ها و محمود بهر طریق که میدانست و هر قدر که میتوانست بتجربه اندوختن و معرفت آموختن پرداخت و هر روز در باب انگلیس و انگلیسی در دفتر یادداشت خود مطالب خواندنی بسیار مینوشت.

مهمانخانه آدلفی برای شناختن بعضی از حالات مردم انگلیس آزمایش گاهی بود تماشائی . پیر زنان و پیر مردان مقیم مهمانخانه هم در ابتدا بر محمود بچشم خاص انگلیسی نظر انداختند ، چشمی که یکی از نگاههای معنی دار زبان دارش نگاه بیگانه دیدنست ، نگاهی مظهر تعجب که این بیگانه نا محرم کیست و تحیر که چرا آدم نمیخورد و ترحم که از نژاد انگلیسی نیست و تأسف که چرا لباس رنگارنگ عجیب و غریب خود را دربر ندارد تالا اقل بتوان دیدن رویش را بتماشای جامه اش بخشید . چندتن از پیران مهمانخانه آدلفی این نظر را هرگز از محمود برنداشتند و او را نابوده و نا دیده می گرفتند و لیکن جمعی از ایشان کم کم با محمود آشنا شدند و مهربانها و لطفها کردند و از او در باب اوضاع و احوال ایران و آداب و رسوم ملت ایران چیزها پرسیدند و اگر میشنیدند که در ایران از چندین قرن پیش مدرسه های عالی بوده و امروز مرد بی زن یا یک زن هم هست و هر مرد چهار زن ندارد سخت متعجب میشدند و میگفتند « هو اینترستینگ » یعنی چه مطلب جالب توجهی ولیکن این ترجمه ایست نارسا و باید گفت که کیفیت و آهنگ تلفظ این دو کلمه خود هزار معنی دارد و ترجمه کردنش آسان نیست . از آنها یکی اینست که عجب عجب چه نکته شنیدنی و دانستنی که باور کردنش مشکلت . میگوئید که در ایران لازم نیست که هر مردی چهار زن داشته باشد ، هو اینترستینگ ، هو اینترستینگ .

در مهمانخانه آدلفی کسانی که با محمود گفت و شنید و نظر اطف و محبت داشتند کم کم با او در باب موضوعهائی غیر از ایران هم حرف میزدند . گاهی از غذا و گاهی از هم بد میگفتند ، غیبت کن و خرده گیر بودند و غیبت بسیار میکردند ، با اینهمه ، محمود که بگفته کرمانی عمل کرده و بر اثر مطالعه و تحقیق بفن دقیق فرنگ شناسی آشنا شده بود و از حالات بشر نیز اندکی خبر داشت خوب میدانست که این پیران سالخورده پناهنده بمهمانخانه آدلفی و مهمانخانه های دیگر جمعی قلیبند از ملت عظیم انگلیس و قول و فعلشان را نباید با گفتار و کردار ملت انگلیس اشتباه کرد .

محمود ، خواهان و جویان با هزار چشم و گوش ، بدیدن و شنیدن هر چیز معرفت آموز پرداخت . مدرسه اش مهمانخانه بود و کوچه و خیابان و مجلس درس و وعظ و کلیسا و باغ و موزه و تئاتر و مغازه و اتوبوس و ساحل رود تمز و مدرسه و کتابخانه و هر گوشه ای از بریطانیای کبیر . محمود هر چند تحقیق و تتبع بیشتر میکرد این نکته بر او روشن تر میشد که طبع بشر یکیت و دو نیست و افراد بشر همه احمدرد و همعیب و همفصه و همصفت و همعاقبتند ، خوبند و بدند و درست و نادرست و سر انجام همه فانی و معدوم ، خواه ایرانی خواه یونانی ، چه انگلیسی چه آلمانی ، پس آنکه همه عیبا را بملتی بیند ابلهست نظیر احمقی که ملتی را از عیبا یا از بعضی از آنها بری بداند .

هم در این ایام بود که از هلن کاغذی رسید مفصل و شیرین . میس هلن هارت لی خوب بود

و ساده و خوش سیما و نیکخواه و شور تبلیغ دینی درس داشت . از منزل فرحناک پدرش در کنار رود تمز ، در ریج موند ، نزدیک لندن ، بطهران رفته بود تا خلق را بدین عیسی بخواند . هن در عنفوان جوانی با دلی پر از وجد و شوق و ایمان بایران سفر کرده و سالها در طهران مانده و از صحبت محمود لذتها برده بود .

محمود در جواب مکتوب هن هارت لی شمه ای از عقاید خود را درج کرد ،
 « ... خوشوقتیم که دوستان عزیز و صدیق من ، میرزا ابوالفضل کرمانی و ناصر بهمنی را دیده و پسندیده اید و بسیار متشکرم که بیاد ایام بحث وجدل دوستانه که باهم داشتیم مرا از کار خود و از اوضاع و احوال ایران ، چنانکه بنظر شما می آید ، پیوسته آگاه کرده اید . من نوشته های شما را همیشه با دقت میخوانم زیرا که همه پرست از نکته های لطیف و مطلبهای دقیق و چرا چنین نباشد ؟ نظر شما حاصل تجربه اقامت چندین ساله در ایران و آشنائی با زبان فارسی و طبقات مختلف و اخلاق و آداب هموطنان منست و آن را بحکم عقل و انصاف محترم باید داشت . با اینهمه ، چنان مینماید که بر سر دوسه موضوع باز بحث باید کرد چرا که دلیلهای شما را واضح و قاطع نیافته ام ولیکن شاید بهتر آن باشد که این بحث مفصل را بوقت دیگر بگذارم و در این جا باختصار مطلبی چند بنویسم تا فراموش نکنید که من همان محمود کند فهم دلیل خواهم که بودم و تا چیزی بدلائل بر من ثابت نشود آن را نمیدیرم .

« ... چنانکه بارها گفته و نوشته ام مشکل امروز ایران که بود و نبود ما موقوف بآنست طریقه معامله ما باتمدن فرنگیست و حل این مشکل جز بدست ایرانی سزاوار چنین کاری خطیر تصور پذیر نیست . امور اجتماعی و مشکلات ملی مسأله ریاضی نیست که اجزا و عواملش محدود و معلوماتش در دست و مراحل اعمالش مصرح و معین و غلطش نمایان و حلش آسان باشد . عقول و افهام جمیع حکما و فلاسفه عالم از ابتدای تاریخ بشر تا امروز بمشکلات و مسائل ملی و اجتماعی دائم توجه خاص داشته است با اینهمه انسان هنوز بکشف و حل صدیک آنها موفق نشده چونکه گذشته از کثرت اجزا و عوامل این قبیل مسائل ، بشر در آنچه مربوط باوست نمیتواند چندان پیشرفت کند .

« ما تمدن جدید را بحکم عقل باید بتدریج جزء تمدن خود کنیم و مرد این کار میرزا ابوالفضل کرمانی و ناصر بهمنی و امثال ایشانند که از تمدن ملی خود نبریده اند و بآثار تمدن ایرانی و فرنگی چنانکه باید واقفند نه آن یک مشت نیمه فرنگی که طریقه استدلال بچگانه و عجیب دارند و میخواهند بگویند که چون ما از فارسی و تاریخ و تمدن ایران بیخبریم و چند کلمه فرنگی یاد گرفته و چند کتاب فرنگی خوانده ایم پس بتمدن فرنگی پی برده ایم و باید در تمام امور ایران فضولی و همه کارها را اصلاح کنیم .

« متأسفم که میبینم شما هم گول خورده اید و در مقاله ای که در باب تحولات ایران در مجله

آسیا « نوشته‌اید سه چهار تن از این مدعیان بی دانش را ترقی خواه خوانده‌اید . بحکم دوستی با شما و دلبستگی بتمدن عالی ایران و علاقهٔ پیشرفت معنوی وطن خویش مکلفم که بشما اعتراض کنم و از شما بپرسم که آیا هموطنان کج فکر کوتاه نظر بی معرفت شهرت طلب خود را هم ترقیخواه می‌شمرید ؟ آیا بعقیدهٔ شما هر انگلیسی که بعلمت نادانی مخالف زبان و تمدن حقیقی انگلیسی باشد از بزرگان و رهبران مملکت شماست ؟

« با آنچه در مقالهٔ مذکور راجع بادبیات جدید فارسی نوشته‌اید موافقم و با شما هم عقیده‌ام که امروز ایجاد آثار ادبی در خور زبانی که حافظ بآن شعر گفته امریست بسیار دشوار ، باین دلیل روشن که معرف و مروج ادبیات دیگران و علی‌الخصوص آنکه بخواهد چیزی لایق تحسین و آفرین بر فارسی بیفزاید باید لااقل باصول و مبانی ادبیات فارسی و فرنگی که هر يك خود بسیار وسیع و دقیق و متنوعست نیز آشنائی داشته باشد و این کار وسیله و مقدمه و ذوق و استاد و دقت و همت و گذشت و وقت و حوصله می‌خواهد .

« . . . سفر بارویا و مشاهدهٔ آثار تمدن ممالک مختلف مرا در عقایدی که داشتم استوار و ببقای تمدن و ملت ایران امیدوار کرده است . بارویا آمدم و حشمت و جلال تمدن فرنگی را دیدم . قصرهای عالی ، کلیسا های بزرگ ، شهرهای آباد ، مجسمه های ظریف و عظیم همه را تماشا کردم و عظمت تمدن امروزی فرنگی را با آثار تمدن امروز وطن خودسنجیدم و باید اعتراف کنم که ما از قافله عقب مانده‌ایم . اما شما هم بحکم انصافی که دارید لابد بامن موافقت کنید که هیچیک از ملل عالم شعری بهتر از شعر فارسی بوجود نیاورده است .

« اگر عمارات ظریف و العنان روح پرور و تصاویر طبیعت نما و کتب درست و قواین کامل همه مظاهر گوناگون فکر درست و موزون و لطیف بشری باشد پس این بحث خود بمیان می‌آید که آئینهٔ تمام نمای فکر موزون چیست و اگر شعر مظهر اتم یا لا اقل یکی از عالیترین تجلیات آنست پس ملتی که خوب ترین شعر عالم بزبان اوست از هیچ ملتی کمتر نیست . . .

« با لندن و باغهای مصفا و خیابانهای وسیع و کوچه های کم عابر و کلیسا های کوچک و بزرگ و موزه‌ها و کتابخانه های لندن و با ساحلهای رود تمز کمی آشنا شده‌ام ولیکن مردم شناسی در انگلیس اقیانوسبست که شاید شناگری به‌ازمن باید از آن سر بر آورد . محسن در این جا رفیق و همدم و دلیل راه منست . زنش شیلا فارسی حرف میزند بتلفظ غلیظ انگلیسی و کند و بد و غلط . . . »

فصل سی و نهم

— ۱ —

شهر قشنگ اکسفورد از لندن چندان دور نیست. محمود مدرسه های قدیم خوش ساخت و عمارت های کهنه غمناک و کلیساهای بزرگ و کوچک اندیشه آور این دارالعلم مشهور انگلیس را بسیار دوست میداشت و مکرر بآن جا میرفت و در ساحلهای رودش و در صحن مصفا و آرام بخش مدرسه هایش میگشت و گاهی اندکی از غمهای خود را در کلیساهای و مدرسه ها و زیر سایه درختان ایستاده بر لب رود میگذاشت و بلندن می آمد. اما اکسفورد دیگر آن شهر بی هیاهوی پیش نیست که هر گوشه اش آسایشگاه خاطر پریشان باشد. در آن کارخانه ها و تجارتخانه ها ساخته اند و غوغای صناعت و تجارت جدید را با درس و بحث و تحقیق و این بنا های قدیم خیال پرور چه سازگاری و چه مناسبتیست؟

کمبریج، دارالعلمی دیگر، شهریست کوچکتر و مدرسه هایش بهم نزدیکتر و هم باین علت نظر گیر تر. کمبریج همانست که قرنها بوده، شهر علم و شعر و تحقیق، آسایش ده فکر و دل، پناهگاه عشاق فضل و ادب، دور از غوغای صناعت و تجارت. «کم» اسم رودیست که از میان این شهر میگردد و چندان آهسته میرود که گوئی نمیتواند بآسانی از این ساحلهای خرم و از این مدرسه ها و کلیساهای قدیم و ظریف و عالی و از این درختان خوش حالت سایه افکن دل بر کند.

محمود هر وقت فرصتی بدست می آورد تنها یا با محسن و شیدا به کمبریج میرفت. مگر میان غمها و اندیشه های او و این شهر خاموش آرام پر از مدرسه و کتابخانه و کلیسا ربطی و نسبتی بود؟ کمبریج بچشم محمود نه دلگشا بود و نه غم زدا، شهری بود زیبا که گوئی خود غم داشت و از غم دیگران خبر داشت ولیکن با همه خاموشی با هزار زبان بمحمود تسلی میداد.

محمود که در لندن در مهمانخانه آدلفی زندگی میکرد بمحلات مختلف و بیارکها و موزه ها و کتابخانه ها و تئاترها و بهر مجلس و مجمع این شهر عظیم بقصد سفر میرفت تا بتواند همه کیفیات را دریابد و هرگز فراموش نکند که بچه عزم بفرنگ آمده است. محمود شرح این سفرهای دراز و کوتاه خود همه را مینوشت. يك روز در دفتر یادداشت خود و وصف محله جهودان لندن را درج میکرد که چه جایست و با محله جهودان شهرهای دیگر چه شباهتها و چه تفاوتها دارد و روز دیگر بشرح کیفیت یکی از انواع تفریح و تفریح شاگردان اکسفورد و کمبریج میرداخت و هر چه دقیقتر مینوشت که شاگردان چگونه در زورقهای کوچک و باریک، نزدیک ساحل رود، در زیر سایه درختان سر سبز خوش حالت قشنگ، می آرند، گاهی بیشت، گوش بسخن دوست یا بالحن موزون از صفحه گرامافون و چشم بشاخ

و برك درخت و با آسمان و گاهی برو ، یا پهلوی ، خواننده کتابی که کلماتش اگر در خاطر نماند لااقل مدتی در دل بنشیند ، یا نگران شاخه‌ای و برگ‌های ، همسفر رود ، یا تماشاگر چین و شکن آب ، همصفت خیال ، زود گذر و دائم در تغییر . . .

— ۲ —

سفیر تمام ایرانیان مقیم لندن و چند انگلیسی را بچای و عصرانه دعوت کرده بود . محمود در سفارتخانه جمعی از هموطنان خود و سی و چهار انگلیسی شرق و غرب دیده کم گوی بسیارشنو را دید . محسن با شیلا و مادر زن خود آمده بود . مجلس خوب و خوش بود و گفتگوی با اشخاص مختلف و شنیدن عقاید و آراء متنوع لذتی داشت . تاجری از کساد بازار مینالید و خرید و فروش قالی و پوست بره را مجور تجارت و امور اقتصادی عالم مینداشت . پیرزنی انگلیسی بمحمود میگفت که من عاشق گربه ایرانیم و از چیزهایی که میرسید چنان مینمود که میخواهد محمود را در علم گربه شناسی امتحان کند . جوانی شیرازی که در مدرسه معادن درس میخواند از شعر انگلیسی که یکی از خوبترین امته انگلیست خبر هیچ نداشت و میگفت وسعت دامنه علم دیگر برای توجه بآداب فرصتی نگذاشته است و دروغ میگفت چرا که علم و ادب فرنگی از یکدیگر جدا نیست .

کشیشی مباحث و کهنه پرست و معتقد بنگاه داشتن جمیع حرفهای زاید که در هر کلمه انگلیسی نوشته میشود و هرگز بتلفظ در نمی آید پس از بیست و دو سال اقامت در یزد هنوز فارسی بچگانه و عامیانه هم یاد نگرفته بود و میگفت که الفبای فارسی را باید بالفبای لاتینی مبدل کنید تا تمام کارهای ایران اصلاح شود و چون محسن که پهلوی محمود ایستاده بود در جوابش گفت پس چرا یرتقال که مملکتیست اروپائی و عیسوی و دارای الفبای لاتینی ترقی نکرده است کشیش رنجیده خاطر شد و از پیشخدمت بازویسکی خواست و سخنی دیگر بمیان آورد . بازرگانی روزه فروش ، کم فهم و بی سواد ، از شهر دامغان که در همه عمر بیش از چهار ماه در بران و سه هفته در لندن نمانده بود در باب تجارت و صناعت و سیاست و علم و ادب آلمان و انگلیس و فرانسه و ژاپون و امریکا و ایران و عالم هرچه بزبانش می آمد بی پروا میگفت . دختری انگلیسی خوش آب و رنگ و قشنگ نزدیک پنجره پهلوی سفیر ایستاده بود و . . .

محمود از پنجره بیباغ نگاه کرد و کم کم تمام لندن با محله های مختلف و عمارتهای گوناگون و اکسفورد و کمبریج و هر آنچه در ایران و انگلیس و فرانسه و سایر ممالک دیده بود همه در مقابلش مجسم شد و اندوهی بزرگ باو روی آورد و دلش را غم گرفت . محمود از زندگی نمیرسید ولیکن از خود میرسید و حق داشت که پرسد که این روزگار از او چه میخواهد و برای او چه خواسته است ولی از روزگار جوابی نمیشنید چرا که روزگار را هم در کارها اختیاری نیست .

محمود از آمدن هلن بلندن خوشوقت و هلن بدیدن محمود شادمان شد. هلن هارت لی باند قد بود و ساده لباس و گریزنده از خود آرائی، دارای موئی نرم و قشنگ و خرهائی، بی خم و بی شکن و چشمی پاک نگاه و گونه ای لطیف رنگ. صورت خوبش که بفروغ ایمان و امید روشن بود هنوز طراوت داشت.

هلن از ایران و طهران و میرزا ابوالفضل کرمانی و ناصر بهمنی و کم رونقی زبان فرانسه و علاقه مردم بآموختن انگلیسی و تغییر اخلاق و آداب خبرها آورده بود.

محسن نیز بملاقات هلن خوشحال شد. این دو در طهران دوست و معلم و شاگرد هم بوده و از یکدیگر فارسی و انگلیسی یاد گرفته بودند. محمود و محسن و شیدا و هلن، گاه بگاه، مجلس انسی و گفتگویی دوستانه داشتند و از بحث و گفت و شنید لذتها میبردند.

خانه پدری هلن، در ریج موند، نزدیک رود تمز، در جوار پارک وسیع و مشهور و مصفای ریج موند، منزلی بود بزرگ و خوش ساخت و آسایش دار در میان باغچه ای بسیار زیبا. سرجان هارت لی، پدر هلن، صاحب کارخانه کشتی سازی، مرده و بیش از چهار صد هزار لیره برای زن و سه فرزند خود وارث گذاشته بود.

سیریل هارت لی، برادر هلن، جوانی بود تربیت شده اکسفورد، سفر دوست و قصه نویس، جمع آورنده یکی از بهترین مجموعه های عروسکها و بازیچه های ملل مختلف عالم که برخلاف خواهر بزرگ خویش بدین چندان اعتقاد نداشت و تبلیغ دینی را بمندهب خود که مذهب آزادی از قیود بود کفر میپنداشت. این دا، خواهر جوانتر درس میخواند و از همه شعب علوم و فنون، اقتصادیات را پسندیده بود.

لیدی هارت لی، مادر هلن، زنی بود تجمل پرست، خود نما، خوش گذران، شهرت طلب، عضو چندین انجمن، دیندار اما دشمن کشیش. دو سفر نامه مبتذل و سه رمان بی لطف با اسم لیدی هارت لی چاپ شده بود ولیکن یک خط از این پنج کتاب هم نوشته او نبود. مادر هلن از کسانی بود که معتقدند که اگر شخصی از نویسندگان محتاج و گمنام که در هر مملکت متمدن بسیارند کتابی چاپ نشده بخرد و آن را بنام خود منتشر کند و بدوستان و دشمنان و حسودان خود برایگان بدهد گذشته از آنکه احبای خویش را شاد و اعدا و حاسدان را همکین ساخته، بعالم ادب هم خدمتی و فضلا و نویسندگان حاجتمند نیز احسانی کرده است.

در یکی از اطاقهای کوچک و ظریف خانه هارت لی که پنجره هایش بزرگترین چمن سبز و خرم باغچه باز میشد مجلس مشورت برپا و بحث در این بود که بهمانان ایرانی هلن چه غذائی باید داد.

برادر هلن بژایون رفته بود اما سایر اعضای خانواده و خواهر لیدی هارت لی همه در این مجلس حاضر بودند.

خاله هلن پیرزنی بود خودخواه و کوتاه نظر، از آن گروه انگلیسی خودفریب که غیر از بزرگی انگلیس عظمتی و جز انگلیسی زبانی نمیدانند و معتقدند که آنچه مخالف مصالح انگلیست ناحق و باطلست و باژاپونی و امریکائی و آلمانی و روسی و فرانسوی دشمنند از آنکه جزء رعایای پادشاه انگلیس نیستند و دیگران را لایق دشمنی هم نمیشمرند. باری، خاله هلن که یکایک اخلاق و آداب اقوام دیگر، علی الخصوص ملل شرقی را معکوس و ضد اخلاق و آداب انگلیسی مینداشت و در انتظار تماشای رفقای عجیب و غریب هلن شادمان و گویان و خندان بود بلیدی هارت لی گفت:

— خواهر عزیز من، بگفته هلن نباید گول خورد. این دختر اگر عقل داشت از ریج موند قشنگ بطهران نمیرفت و عمر خود را در آن جا ضایع نمیکرد. باید شرط احتیاط را بجا آورد و چون ما نمیدانیم که ایرانی چه میخورد و چه نمیخورد شاید صلاح آن باشد که غیر از برنج در آب پخته و غذاهائی از این قبیل چیزی بمهمانان هلن ندهیم و فراموش نکنیم که شرقی مثل بچه است و اگر غذائی مخالف دینش یا مذاقش بر سر سفره باشد ممکنست که سخت برنجد. بعقیده من برنج در آب پخته غذائی بی خطر و بی ضررست.

لین دا بمزاح گفت:

— ایرانی هم لابد مثل چینست که لانه طیور و پاچه و حوش و گوشت سگ و گربه و تخم مرغ کندیده و سوسک و ملخ و هر چه از گلو پائین برود همه را میخورد...
هلن که سفره های رنگین و غذاهای لطیف و لذیذ ایرانی، دلیل ذوق لطافت پرست لذت دوست ایرانی، را دیده و چشیده بود بآنچه در این باب میشنید بی اختیار میخندید. لیدی هارت لی پس از آنکه بیهانه مشورت در باب غذا مدتی از وقت خود را بیچت باخواهر لجوج خود و بشوخی و خنده گذراند مجلس مشورت را باین گفتار حکیمانه ختم کرد که دادن دستور غذا با کسیست که مهمان از اوست.

— ۴ —

محمود و محسن و شبلا بخانه هارت لی رفتند. دو سه ساعت بیشتر از ایشان باد و ابر آمده و درخت و چمن و گل گیاه را رفته و شسته و رفته بود. در باغچه دلگشای خانه پدری هلن آفتاب بلطفی بیرون از حد و صاف بر همه جا نشسته و هر ذره و هر گوشه نور طلب را در روشنائی و گرمی مطبوع خود در آغوش گرفته بود.

مهمانخانه منزل هارت لی اطاقی بود بزرگ و ظریف اثاث، آراسته بقالی ایرانی خوش بافت و پرده های خوش نقش و تصویرهای گرانبهای خوش رنگ، اطاقی خاص خانه های مهمان دوست انگلیس،

ساخته و پرداخته برای آسایش مهمان، نه چنان ساده و کم اثاث که نیمه عریان نماید و نه چندان مزین و مرتب که باطافی در موزه شبیه باشد.

لیدی هارت لی مهمانان هلن را پسندید و لیکن خواهرش افسرده خاطر بود از آنکه گفتار و کردار محمود و محسن را عجیب و غریب و تماشائی ندید.

ناهار ساده بود و لذیذ و گفت و شنید متنوع و دوستانه چاشنی غذا بود. محمود از سفر های خود حرف میزد و لیدی هارت ای از سفر نامه های خود. هلن قشنگتر جلوه مینمود. زبانش گویاتر شده بود و نگاهش گیرا تر. بکبوتری میماند که پس از مدتی جدائی بهمپروازان خود پیوسته و جانی و پروبالی تازه گرفته باشد.

محمود بچشم خواهر هلن قشنگ آمد و نگاه شناس. لین دای هوسباز روی و موی محمود را بسیار پسندید و در این کار برخفا نبود چرا که محمود صورتی خوب و تبسمی شیرین و موئی داشت چندان دلفریب که بازیگام فکر هر بیننده مهر طلب بود. لین دا در عالم خیال باموی محمود بازیها کرد و این دختر جسور صاحب اراده، هم در هنگام بازیهای خیالی در این فکر بود که چگونه باید هر چه زودتر انگلستان خود را در موی سیاه محمود فرو برد.

محمود که در مکتب حقایق تلخ و شیرین زندگی نکته دان و نگاه خوان شده بود از چشم لین دا بفکر و دل بازی دوست او پی برد و لیکن محمود از روزگار آموزگار چندان آزار دیده بود که دیگر نمیخواست بهیچیک از همدرسان خود دل ببندد و از معلم خویش نیز دیگر هیچ محبت و شفقت چشم نداشت.

بعد از ناهار مطالب دیگر بمیان آمد. لیدی هارت لی از مشکلات رمان نویسی سخن میگفت و شیلا از تأثیر ادبیات شرقی و علی الخصوص شعر فارسی در ادبیات انگلیسی. محسن زبان انگلیسی را می ستود که خوبست و شیرین و وسیع و فنی و در هر موضوع مهم دارای چندین هزار کتاب.

محمود هر چند بغوبی و روانی محسن انگلیسی حرف نمیزد از بیان مطلب خود عاجز نبود و میگفت: — وسعت و اهمیت زبان انگلیسی که امروز متکلم متمدن پیش از هر زبان دیگر دارد هیچ محتاج ستایش من نیست ولیکن چنان مینماید که در این عالم نباید چیزی بی نقص باشد و گر نه ملت انگلیس که بهترین شعر اروپا بزبان اوست، یکی از خوبترین و لازمترین و لطیفترین کلمات را از میان نمیرد و انگلیسی را نیمه جان نمیکرد. بعقیده من تاریخ ملت انگلیس را باید بدو دوره تقسیم کرد، دوره پیش از حذف کلمه « تو » و دوره بعد از آن. متروک شدن لفظ « تو » در انگلیسی یکی از بزرگترین حوادث غم انگیز ادبی و اجتماعیست و مایه تأسف و تحیرست چرا که یکی از مهمترین زبانهای عالم از کلمه ای بسیار لازم محروم مانده. من هنوز باین مطلب پی نبرده ام که چرا ملتی همزبان شکسیر نباید باین نکته متوجه باشد که انسان در مکالمه و مکاتبه ناگهان بمرحله ای میرسد

که ناچار باید بجای شما تو بگوید و بنویسد و این خود بخود پیش می آید و طبیعت و نشان محبت و یگانگی . اگر بگوئید که ما دیگر این نقص و حذف را احساس نمیکنیم در جواب خواهم گفت که همین خود موجب تأسف و تأثرست که ملتی چنین نقص بزرگی را احساس نکند و بحذف کلمه « تو » خود را ازلذتی معنوی و بسیار لطیف و از شیوه بیانی نشان دوستی و یگانگی محروم کرده باشد . شبلا در این باب هم عقیده محمود بود و لیکن خاله هلن با همه خاموشی بنگاه کج خویش که بمحمود انداخته بود میخواست بگوید که این ایرانی گستاخ کیست که بر زبان انگلیسی خرده بگیرد و در کار ما فضولی میکند و بد و خوب بما یاد میدهد .

لین دای بی اعتنای بهر چیزی غیر از خوشگذرانی ، خندان چشم و خندان لب بمحمود گفت : — خوب نکته ای گفتید . این نقص بزرگ زبان ماست ولیکن مایوس نباید بود . در انگلیس دو حزب بزرگ اما چندین هزار جمع و انجمن هست برای امر و نهی که باید چنین کرد و نباید چنان کرد . من هم بانی و مؤسس انجمنی خواهم شد بنام انجمن « تو » برای بر قرار کردن لفظ « تو » و بکار بردن دویم شخص مفرد افعال در زبان انگلیسی و بدیهیست که شرط اول شرکت در چنین انجمنی آن خواهد بود که اعضایش یکدیگر را بجای شما تو بخوانند چه بمرحله یگانگی و محبت رسیده چه نرسیده باشند و همه باید در محو کردن این نقص و ننک زبان انگلیسی بکوشند و این یکی از آن انجمنهای معدود عالم خواهد بود که اعضایش نتوانند بیهانه موافق نبودن دیگران خود از تکلیفی که بر عهده دارند شانه خالی کنند چرا که بجای شما ، تو گفتن عملیست بی خرج و بی ضرر . کار هلن آسانست زیرا که دائم تورا و انجیل میخواند و این کتب بانگلیسی فصیحی ترجمه شده که شما طالب آید و پرست از لفظ تو .

لیدی هارت لی باغچه و گلهای قشنگ و چمنهای سر سبز و کتابخانه عالی و مجموعه نفیس عروسکها و بازیچه های ملل عالم که پسرش سیریل هارت لی فراهم آورده بود همه را با هزار آب و تاب برای مهمانان وصف کرد و از کتبی که با اسم او انتشار یافته بود بهر یک از ایشان نسخه ای داد . مجلس ضیافت تمام شد . وقت محمود در خانه هارت لی بخوشی گذشت ، در چشم هلن آثار خوشحالی بود و در چشم خوش رنگ ایندا نگاه آشنائی خواه که بچشم محمود میگفت که باز باید یکدیگر را ببینیم .

— • —

محمود مکرر بمنزل هلن رفت و او را بارها بمهمانخانه آدلفی و بهمانخانه های دیگر و رستورانها دعوت کرد . « کرزن هتل » مهمانخانه ایست ظریف و عالی در یکی از خوبترین محلات لندن و رستورانش وعده گاه کسانیست که بخواهند در جائی بی همه غذائی گوارا بخورند و با دوست خود از گذشته و آینده حرف بزنند .

محمود در انتظار هلن در رستوران مجل کرزن هتل نشسته بود و مقاله نخب مخصوص روزنامه تایمرا مطالعه میکرد در باب ظهور علائم و آثار استقلال فکری در ممالک شرقی و کاهش روزافزون آبرو و نفوذ معنوی فرنگی در آنها .

مقاله مفصل بود و جذاب اما پیش از آنکه باخر برسد هلن آمد ، قشنگ و ساده لباس . محمود بدیدن او خوشحال شد چرا که هلن پاک دل بود و پاک نگاه و صدق و صفای او در نظر محمود که لیدی هارتلی عشرت طلب خودنما ولین دای هوسباز آلوده نگاه را دیده بود خوبتر جلوه مینمود . هلن نشست . وی نیز خرم و شادمان بود و همیشه از صحبت و بحث بامحمود لذت میبرد و لیکن از دست نزاع میان دل و وجدان خویش برسر این معاشرت و گفت و شنید هرگز خلاص نداشت . وجدانش میگفت که ای هلن تو خواهنده محمودی و گفتگوی راجع باموردینی را بهانه بودن و وقت گذراندن با او میکنی اما دلش که صد بار بهتر از وجدانش از خواهندگی او خبر داشت هلن آزار نبود و باو میگفت که ای هلن باید هرچه بیشتر بامحمود باشی و او را براه راست بخوانی ، تکلیف تو و فرمان وجدان تو اینست که من میگویم . این بود آنچه دلش در گوش جاننش میگفت و دل او بی تدبیر و سخت زبان نبود و دلخواه هلن را تکلیف وجدان او جلوه میداد .

هوا خوب بود و غذا لذیذ و هم صحبت نیک طبع و رفیق . از ایران سخن بمیان آمد و از انگلیس و روس و امریکا و از اصول تربیت و تمدن ملل عالم و از تعصب که دشمن عقلست و انصاف چه در شرق چه در غرب و علت و کیفیت ظهورش در همه جا و همه وقت یکست . هلن گفت :

— کی بایران مراجعت خواهید کرد ؟ وطن شما محتاج شما و امثال شماست .

— باید چندی در انگلیس بمانم . میخوام انگلیس شناس بشوم و میدانم که کاریست بسیار سخت .

— آقای کرمانی معتقدست که شما بزرگترین فرنگ شناس ایرانید و از بحث و گفت و شنیدی

که در لندن با شما داشته ام من نیز هم عقیده آقای کرمانی شده ام . امیدوارم که انگلیس از امتحانی که در پیش دارد سرفراز بیرون بیاید .

محمود که قهوه میخورد تبسمی کرد و گفت :

— چنانکه میدانید من هرگز عیوب و نقائص وطن خود را پنهان نمیکنم . بارها گفته ام و باز

میگویم که ایران بزرگتر از آنست که بشمردن عیب و نقصش از عظمتش کاسته شود . انگلیس هم

بزرگی چندان دارد که بانتقاد من از یا در نیاید . این عادت انگلیسی شبیه عادت ما ایرانیانست که

کوئی از بدگفتن و عیبجوئی کردن از وطن خود لذت میبریم و اگر خطا نکنم این خرده گیری و

وملامت دلیل و علامت علاقه شدیدست زیرا کسی که بشخصی یا چیزی دلبستگی داشته باشد مایلست

که دائم از او حرف بزند و اگر نخواهد یا بسببی نتواند تمجیدش کند بمفتمش بیردازد . اعتماد بنفس

هم یکی از علل اعتراف بنقص و عیبست .

— بزرگترین عیب انگلیسی بنظر شما چیست ؟

محمود بهلن چشم دوخت و بعد از چند ثانیه تامل گفت :

— ایرانی و انگلیسی و ژاپنی و آلمانی و سودانی و آمریکائی، خلاصه همه افراد بشر دارای

تمام صفات و حالات بد و خوب بشرند، هر که فکر دارد خطا هم میکند، هر که زبان دارد دروغ هم میگوید، هر که دل دارد کینه و حسد هم میورزد، جمعی کمتر جمعی بیشتر، بنسبت زمان و مکان و ضرورت، اینست سرنوشت و طبع بشر و انسان بیچاره جز این نمیتواند بود.

هلن مطلبی دیگر بمیان آورد :

— از طهران، از میرزا ابوالفضل و ناصر چه خبر دارید ؟

— بی خبر نیستم، کاغذ مینویسند. لابد میدانید که ناصر چاپخانه ای بر پا کرده است و

میخواهد بنشر کتب و رسائل مردم را بیدار و آگاه کند.

— گمان ندارم که کار ناصر خوب باشد. شنیده ام که ضرر کرده است. زهرا میگفت که

سی چهل شباد برای تصحیح کتب قدیم و ترجمه و تألیف از او پول گرفته اند و همه را خورده اند و یک خط هم تصحیح و ترجمه و تألیف نکرده اند. ناصر خوب و خوش زبان و خوش نیت و فاضل و هنرمند و بلند نظرست و در راه خدمت بوطنش جان خود را هم فدا میکند اما عجولست و کم تدبیر. بزرگترین سعادتش آنست که زنی دارد مثل زهرا.

کلمات هلن در ستوران کرزن هتل محمود را در عالم خیال بیرلن و پاریس برد و آنچه از

عشق زهرا براو گذشته بود همه را بیادش آورد. محمود بقدر سه چهار ثانیه در این سیر بود و چون از سفر خیالی بازگشت بهلن گفت :

— میشناسمش.

محمود غیر از جمال بی مثال زهرا و بعضی از آثار و علائم فضل و کمال او چه دیده بود که میگفت

میشناسمش. محمود او را اندکی میشناخت ولیکن نمیدانست که خواهر احمد وزیران چه گوهر یکتا و چه فرشته بی همتا نیست.

قهوه بعد از ناهار تمام شد. هلن برخاست. میخواست بمجلس نطق اسقف لندن برود که از

کرزن هتل دور نبود. محمود او را تا در مجلس نطق مشایعت کرد و خود بهمانخانه آدلفی رفت.

فصل چهارم

— ۱ —

کرمانی مکتوبی فرستاده بود بسیار مفصل بقدر رساله‌ای :

«... مملکت ما پیش از هر چیز دیگر استقلال فکر میخواهد. شما بهتر از هر کس میدانید که بر سر تألیف کتاب «راه نجات» چه زحمتهای کشیدیم و برای بیان جزئیات و کلیات مطالب و اثبات مدعای خود چه دلیلهای جمع آوردیم تا اوضاع و احوال اجتماعی امروز ایران را روشن کردیم و بقدر وسع خود طریق پیشرفت را نمودیم. از این کتاب در شش ماه هزار جلد بیشتر فروخته نشد.

«چندی پیش برای امتحان و سنجش مقدار استقلال فکر هموطنان خود چاره‌ای اندیشیدیم. با خود گفتم که باید خلاصه‌ای از کتاب «راه نجات» را بصورت ترجمه منتشر کنم و اثرش را ببینم.

«در مقدمه این کتاب نوشتم که مستر کانلی، دولتمندی نیکوکار از اهل نیویورک، مقداری از دارائی خود را وقف و منافعش را خاص تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی ملل عالم کرده و طریقه تحقیق، چنانکه او مقرر داشته، اینست که برای مطالعه مسائل اجتماعی هر مملکت، جمعی خبیر و متخصص در امور آن مملکت باید اول جمیع کتب و رسائل و مقالات و اسناد و آثار و تصاویر و نقشه‌ها و طرحها و عکسهای موجود در امریکا را بخوانند و ببینند و بعد آماده و مهیا بمملکت منظور بروند و بر اثر معاشرت با جمیع طبقات ملت و مسافرت باطراف و اکناف مملکت و تحقیق و تتبع در تمام حالات و کیفیات رساله‌ای در باب امور اجتماعی، تدوین کنند و این ترجمه گزارشیست راجع باوضاع و احوال اجتماعی ایران که برای هیأت مدیره موقوفات کانلی نوشته شده است.

«از انتشار این کتاب که بعد در آن چند مطلب سست و غلط گنجانده ام هنوز پانزده روز نگذشته است، با اینهمه هزار و ششصد جلد از آن را فروخته اند. پنج جلد هم برای شما فرستاده ام که نشاءالله خواهد رسید.

«اینست مصیبت بزرگ مملکت ما، ملتی که استقلال فکری خود را از دست بدهد چه استقلال دیگری میتواند داشته باشد؟ در این جا کسی نمیگوید سختم را بشنوید و عقل خود را حکم کنید و اگر نتوانید صحت گفته‌ام را منکر شوید مطلبم را بپذیرید. در طهران سخن همه از اینست که چنین و چنان باید کرد چرا که فلان بیوه زن امریکائی یا تاجر انگلیسی یا معلم فرانسوی یا مبلغ روسی چنین و چنان گفته است.

«اما نومید نباید بود. این حالت بیچارگی و سرگردانی هم خواهد گذشت چرا که بحکم عقل

نمی‌تواند بماند. علائم و آثار استقلال فکر هم گاهی نمایان می‌شود و امیدوارم که روز بازار این ابلهان سست عنصر هر چه زودتر تمام بشود و صبح امید و سعادت بدمد و بروی ما بغنجد و عقیده مستشرقی عاجز از خواندن يك بيت حافظ ديگر مدرک خوبی و اعتبار نظم و نثر جدید ما نباشد و در علم و ادب و هنر و سیاست خدا ما را از فوائد استقلال فکر محروم نکند.

« بمقیده من انگلیس بزرگترین جلوه گاه استقلال فکر است و بهترین مدرسه وطن پرستی و یقین میدانم که دوست عزیز هوشمند فاضل من وقت و فرصت را مفتنم خواهد شمرد و هر چه بیشتر از مطالعه در امور سیاسی و اجتماعی و آثار تمدن انگلیسی فایده خواهد برد و مجرب و آزموده بقصد خدمت کردن بملت بزرگ ایران بوطن خود خواهد آمد. تأخیر هم چندان روا نیست. قدر این مادر خوب مهربان را باید دانست و نباید يك روز بیش از آنچه ضروریست از او دور ماند.

« کار ناصر هیچ خوب نیست. من از اول میدانستم که وی عاقبت ضرر خواهد دید و پشیمان خواهد شد و بسیار متأسفم که آنچه نباید پیش آمد. مطبعه عالی و دارائیش را طلبکاران بردند و برای او غیر از خانه ای کوچک چیزی نمانده و از این بدتر آنست که برای فکر و کار ناصر فعال میدانی نیست. در این ایام سختی و افسرده دلی محبت بی دریغ زهرا نگهدار اوست، چه زهرائی، چه محبتی و چه خوب نگهداری... »

— ۲ —

محمود که ناصر بخشنده بلند همت را میشناخت بخواندن مکتوب کرمانی سخت پریشان خاطر شد و دقیقه ای چند در اندیشه بود که بچه طریق میتواند مساعدتی کند که بر دوست نازک طبعش گران نیاید.

خیالها آمد و رفت و فکرها از خاطرش گذشت و محمود برای رسیدن بمقصد خویش راهی نیافت. اما ناگهان جعفر آباد بیادش آمد و بیل چوبی لرزنده بی جان پناه و باغ وقفی خیال انگیز و غمناک و قبرستان کهنه و آسیاب کوچک و خانه های محقر و کوچه باغهای تنگ و ناهموار و حمام خراب و مسجد و تکیه ویرانه و صحن و رواق امامزاده یحیی و نهر کنار جعفر آباد که آب پاک خنک روشنش از کوه می آمد و بمزرعه های دور میرفت.

یاد جعفر آباد گره از کار محمود گشود. محمود آسوده خاطر شد و هم در آن شب بنادر خود کاغذ نوشت و از او خواهش کرد که امور جعفر آباد را بکلی بناصر محول کند و هر قدر ناصر برای ساختن و تعمیر بنا و عمارت و تهیه و سائل آبادی ده پول بخواهد همه را از عایدات املاک و مستغلات و حتی از طریق فروختن ملک و مستغل باو بدهد.

کاغذ نوشتن بناصر در خصوص آباد کردن جعفر آباد کاری آسان نبود. محمود بناصر نوشت: «... تو خود جعفر آباد را دیده ای و چنانکه بیاد دارم در یکی از کاغذهایت نوشته ای که آن را پسندیده ای. دیده ای که چه ده بزرگ ویرانه ایست. استعداد آباد شدنش را هم میدانی که

تاچه اندازه است . ناسپاسی نمیکنم و از کسانی که بقدر وسع خود در آبادیش کوشیده و زحمت کشیده‌اند بسیار متشکرم . اما این را هم بیقین میدانم و هر روز در عقیده خود راستتر میشوم که در سراسر ایران کاری که امروز از دست تو برمی آید از عهده دیگران بیرونست .

« آیا رواست که هنرمندی فعال و صاحب ذوق و شوق ، دوست عزیز من و افتخار وطن من ، ناصر بهمنی ، شاگرد برگزیده مولن هف بزرگترین معمار آلمانی ، همدرس و همکار هرمان وایس ، یکی از بهترین و مشهورترین معماران جوان آلمان ، پس از سالها تحصیل و تحقیق و تجربه و مطالعه آثار معماری قدیم و جدید ایران و آلمان و فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و چندین جای دیگر ، در طهران باشد و جعفر آباد ویرانه به‌اند ؟

« من از آنروز که پایم بخاک جعفر آباد رسید عاشق این ده شدم و یکی از آرزوهای من اینست که جعفر آباد مقر و مأوای من و مجلس انس و محل آسایش دوستان من باشد . همیشه از خدا توفیق و مدد میخواستم که جعفر آباد را از نو بسازم و آباد کنم و چنان مینمایم که حاجتم بر آورد ، شده است چرا که دوستی مثل تو دارم در طهران ، نزدیک جعفر آباد ، دوستی در معماری استاد و صاحب رأی و نظر ، لطیف فکر و ظریف کار .

« جعفر آباد در اختیار تست و بحقیقت از تست ، میخواهم جعفر آباد را ناصر آباد کنی . دهی بسازی که در ایران نظیرش نباشد ، نه برای خودنمایی ، برای راهنمایی ، تا دیگران ببینند که ذوق و شوق و هنر چه میکند و ده ایران چگونه باید باشد و تو آنی که اگر بخواهی میتوانی چنین دهی بسازی .

« دیوان غربی و شرقی گوته دفتر فکر و مضمون لطیف و بدیع شرق و غربست . تو در وطن گوته درس خوانده‌ای پس بیا و جعفر آباد را جلوه گاه صنعت و هنر شرق و غرب کن . کاری کن که پدران ما قرنهای گذشته اند و کاری بجا کرده اند . آنچه خوب و مناسب و گرفتنیست از آثار معماری دیگران بگیر و با فکر و ذوق و هنر ایرانی بیامیز و آب و رنگ ایرانیش بده و در معماری جدید شیوه‌ای بدیع و نو بیار . در این عمل پیشقدم باش و بیقین بدان که از این طریق خدمتی بزرگ بایران خواهی کرد .

« خدمت کردن بایران هزار راه دارد و یکی از بهترین آنها ده ساختن و ده آباد کردنست که بنیاد پیشرفت ماست . از بخت مساعد مردم جعفر آباد ومنست که تو در این ایام وقت و فرصت آن داری که این ده را زنده کنی . جعفر آباد را از نو بساز و با آن هر چه میخواهی بکن . نمیدانم که آیا هنوز آن یل لرزنده بی جان پناه بر روی رودخانه خشک هست یا نه . باغ وقفی و صحن و رواق امامزاده یحیی بچه حالست ؟

« خواهش من آنست که بجعفر آباد نظر خاص داشته باشی و این ده ویرانه را بمعیت و هنایتی

که بمن داری و شوق و هنری که در وجود تست هرچه زودتر و هرچه خوبتر آبادان کنی . میخواهم در آن مسجدی دیگر بسازی و تکیه‌ای دیگر و مکتب و حمام و آسیاب نو و کوچه باغهای بهن و هموار و کتابخانه و مریضخانه ای کوچک و خانه های پاکیزه و محکم و طویله و آغل و انبار و دکان و هر بنائی از این قبیل که بکار آید و جائی بساز برای رستم نامه و اسکندرنامه خوانی و پذیرائی و مهمانی اهله و چندین عمارت کوچک و بزرگ بنا کن بباوستان و باغ و باغچه ، بهر سبک که تو میسندی و مناسب میدانی ولیکن مقبره امامزاده یحیی را بگذار بهمین وضع و حالت که دارد بماند چرا که صحبتش دلگشاست و باصفا و ایوان و رواق و بارگاهش خیال پرور و شیوه معماری قبر با همه سادگی و مردگی بی‌جذبه نیست .

« در صحن مصفاى مقبره امامزاده یحیی ، در گوشه سمت راست ، نزدیک در ورود ، درختیست سرسبز و تنومند و کهن سال ، قشنگ درختیست . در مقابل آن مقبره‌ای بساز برای دفن جسد دوستان و خویشان تا مرده ما نیز از هم دور نباشد .

« مقصود آنست که جعفر آباد مظهر کمال ذوق و هنر شرق و غرب باشد و برای رسیدن باین مقصود باید هم از تو یرسید که آیا غیر از عرض حاجت بناصر بهمنی چاره‌ای هست ؟ من ترا میشناسم و میدانم که هرچه در فکر تو نقش بیند جمیلست و آنچه بدست تو ساخته بشود ظریف و هم از لندن در آئینه تصور خود جعفر آباد را می‌بینم که بذوق و شوق و فکر و هنر تو جانی تازه گرفته و دهی دیگر شده است .

« اگر بگویم که جعفر آباد را چگونه باید ساخت بلقمان حکمت آموخته ام . پس بهتر آنست که غیر از فراهم آوردن پول هر کار دیگر را بتو محول کنم و دستور دادن از تو باشد و پول رساندن از من .

« مدینه الزهرا شهر زیبای نزدیک قرطبه امروز معدوم و ناپیداست ولیکن تو خوب میدانی که آن را چگونه ساخته بودند . اگر بیاد داشته باشی در برلن نمونه عمارات و ابنیه اسلامی ساخته دست هرمان وایس را باهم دیدیم . ساختن چیزی شبیه مدینه الزهرا در جعفر آباد محالست ولیکن آیا نمیتوان جعفر آباد را لااقل مثل نمونه‌ای از مدینه الزهرا ساخت ؟ » .

محمود مکتوب خود را پیش از آنکه در پاکت بگذارد دوبار خواند که مبادا چیزی نوشته باشد که بر ناصر نازک طبع حساس گران آید . با اینهمه چون خواست آن را در صندوق پست بیندازد گرفتار شك شد . پس پاکت را درید و کاغذ را بیرون آورد و آنچه راجع بمدینه الزهرا در آن نوشته شده بود همه را حذف کرد و مکتوبی که برای ناصر فرستاد باین کلمات ختم میشد :

« . . . امیدوارم که خواهش مرا بپذیری و بقبول این زحمت بر من منت بگذاری . باری ،

جعفر آباد را بتو میسپارم و ترا بخدا . »

محمود در جوابی که بمکتوب مفصل میرزا ابوالفضل داد خلاصه‌ای از آنچه بناصر در باب جعفر آباد نوشته بود نیز درج کرد و از کرمانی خواست که بهر طریق که موافق مصلحت باشد ناصر را بقبول پیشنهاد راجع بآباد کردن جعفر آباد راضی کند .

— ۳ —

محمود هم هلن را میدید و هم خواهر هلن را دوچشم خوش رنگ این‌دا نگاهی داشت فروزنده و تماشایی که گوئی دارای جذبه‌های زبانه آتش بود . نگاهش بشعله‌ای میماند بازیگر و خیال‌پرور ، نشان آتشی‌گیرنده و زبانه‌کش و طعمه خواه و نکته این بود که این نگاه شعله‌مانند با همه روشنی آلوده مینمود ، آلوده بچیزی ، بفکری ، بحالتی عجیب که محمود آن را ادراک میکرد ولیکن برای وصفش لفظ نداشت و دل محمود که از نگاه ، چه آلوده و چه پاک ، ستمها کشیده بود بر جان خود می‌لرزید که دیگر باز چه پیش خواهد آمد و از این نگاه چه فتنه‌ها خواهد خاست .

لین‌دای هرزه‌دل از رفیق آلمانی خود « هانس » پسر بیدین « فن دل بروک » ، کشیش سفارت آلمان در لندن ، محبت برید و بمحمود پیوست . ایرانی را بر آلمانی از آن گزید که روی و موی دوست خواهر خود را جذابتر یافته بود .

محمود از لین‌دای آشنا بر موز دلبری گریزنده نبود چرا که میخواست در فنون فرنگی شناسی بهر طریق بتجربه اندوزی پرداخته و هیچ فرصتی را از دست نداده باشد و صحبت لین‌دا گذشته از لذت ، منفعت نیز داشت .

این دختر بلند بالای عشوه‌گر خوب صورت شیرین لفظ خوش رقص که تکلمش موسیقی روح پرور بود بقوه فعالیت و استعداد عجیب خود محمود را در دریای حیرت فرو برده بود .

این‌دا شناگری استاد بود و تنیس بازی تیز چشم و تندخیز و محکم دست و صیادی مجرب و شطرنج بازی ماهر و سواری دلیر که در شکار گاه بدنبال روباه بهتر از دیگران اسب میتاخت و بی‌پروا از دیوارهای پست و از نهرها و گودالها و پرچینها می‌جست . با اینهمه ، کتاب خوان بود و کتاب شناس و صحبت دوست و گزیده گوی ، معاشری خوب و حریفی نکته‌سنج . در کتابخانه‌اش گذشته از مؤلفات علمای اقتصاد مهمترین کتب راجع بفنون سواری و تیر اندازی و صید و شکار و شطرنج و انواع ورزش و بازی و هر کتابی و رساله‌ای در خصوص لندن ، همه را جمع آورده بود .

لین‌دا بلندن علاقه‌ای خاص داشت و در باب این شهر عظیم کتابها خوانده بود . بزرگترین تفریح و تفننش لندن شناسی بود و لندن شناختن را نباید آسان گرفت چرا که لندن خود عالمیست . لین‌دا تاریخ و جغرافیای لندن را هر چه خوبتر میدانست و محلات قدیم و جدید و کوچه‌های مهم و خانه‌های بزرگان علم و هنر همه را یکایک میشناخت و آنچه فضلا و ادبا و سیاحان خارجی راجع بلندن نوشته بودند همه را خوانده بود .

لیندا دائم در کار و اندیشه بود. گوئی فکر و جسمش از آرامش و آسایش میگریخت. محمود مشتاق لندن را بهتر از لیندا راهنمایی میسر نمیشد و لیندای لندن شناس فضل فروش را خوبتر از محمود شاگردی چشم و گوش بمعلم بدست نمی آمد. محمود در کوچه ها و خیابانها و باغها و پارکها و موزهها و کلبسایهای لندن درس لندن شناسی میخواند و درسی که وی از لیندا میگرفت بی لطف و بی فایده نبود.

— ۴ —

محمود پارک ریچموند را بسیار دوست میداشت که باقی بسیار بزرگ و قشنگ و مصفا بود و نزدیک خانه هلن و لیندا.

ریچموند، نزدیک لندن، در سمت راست رود تمز، بردامنه تپه ای قرار گرفته است. پارک ریچموند بر فراز این تپه حالتی و صفائی دارد آرام بخش و منظره ای در مقابل چندان دلفریب که از وصف بیرونست. این پارک پناهگاه دوهزار آهوست که در آن میچرند و میرمند و میدوند و می آرمنند و باز می آیند و باز میجهند و میگریزند و نیز تفرجگاه هزاران آسایش خواه آرامش طلب و دوست و رفیق و آشناست که بساط سبزه اش را لگدکوب میکنند و در سایه درختانش راه میروند و بهم سر صحبت میگویند و از هر دری سخن بمیان میآورند و در هر باب بحث میکنند.

اوائل ماه مه بود، مطابق اواسط اردیبهشت ماه و لندن بهشتی دیگر بود و ریچموند صفائی دیگر داشت. محمود و لیندا در پارک ریچموند در گوشه ای آرمیده بودند. هوا نه سرد بود و نه گرم، خوش بود و دلپذیر و نشاط آور و مهر آفرین. آهوئی چند آمدند و سه چهار ثانیه بمحمود و لیندا نظر انداختند و رفتند. آهوئی دیگر آمد جوینده آهوئی که رفته بودند و چون از همجنسان خود اثری نیافت رمید و دوید و دوید تا بهمراهان خود رسید.

پارک ریچموند در آفتاب و در سایه آفتاب غرق بود و سایه و آفتاب بهم قشنگترش جلو میداد. پارک زیبا بود و سرایای لیندا مهر انگیز و دلربا. نگاه شعله مانندش که نشان آتشی سوزنده در وجودش بود در جان محمود گرفت. محمود هم بچشم لیندا از هر وقت دیگر خوبتر آمد. لیندا در آن روز جلوه ای و کرشمه ای دیگر داشت. بازار محبت و دادوستد بومه های جانانه گرم بود. وقت میگذشت. آفتاب کمتر میشد و سایه بیشتر، ده دوازده آهوی کم کرده راه دوان دوان آمدند و سراسیمه و نگران بمحمود و لیندا بچشمان ساده نگاه خود نظر انداختند و ناگهان رمیدند و دویدند و از نظر محبان دور شدند.

هنگام عزیمت فرا رسید و محمود و لیندا خوش و خرم و لذت مهر و محبت چشیده بجانب دیگر پارک رفتند و هلن چنانکه وعده داده بود در سر وقت آمد. روز، همه بخوشی گذشت، عیش محمود در آن روز عیش تمام نبود با این همه خوب روزی بود، خوب.